

□ آئین آبی؟! آئین آبی؟!

کجاست بابایم؟!

عمه! بابایم چه شد؟!

عمه! چه کسی رگهای گلوی بابایم را جدا نمود؟!

بابا جان!

چه کسی مرا در کودکی یتیم و اسیر کرده

من رقیه‌ام

آن‌که، محنت ایام دیده‌ام

و در کودکی از جهان دل بریده‌ام

منم، آن سه ساله‌ای که داغ دیده‌ام

و با پای برهنه دویده‌ام

رُخ‌نیلی

9

بازویم سیه، از تازیانه است

□ من یادگار میراث مادرم زهرآلود را

بر روی صورت نگه داشته‌ام

بابا، تو رفتی و من

دشت غرق یاسمن دیدم

دشت یاس‌ها و

گل‌های سرخ

بابا! تو رفتی و من

رفتن علی‌اصغر و اکبر و قاسم

هزاران غم دیده‌ام

دیده‌های گریان

و دل‌های پریشان

پدر رفتی و من

قربانی‌هایت را دیدم که

چه مظلومانه بر روی خاک نینوا آرمیده‌اند

□ بابا هنوز

کنار خیمه نشسته‌ام تا که آبم دهی

نگاهم کن

گلویم خشکیده

نمی‌خواهم، پدر

نمک بر زخم‌های دلت بریزم

مونس جانم

پدر! رهایم مکن

بیا و اشک چشم‌هایم را پاک کن

□ بابا!

من نیز، آب نمی‌خورم

ای همدم تنهایی و بی‌کسی‌ام

بیا، حدیث خستگی‌های سفر برایت بگویم

کاروانی آواره

قصه سیلی به صورت، یتیمی و اسیری

قصه تازیانه

بیابان‌های سوزان

شترهای برهنه

خار مغیلان و پا‌های برهنه و پر آبله

من نیز همراه غزالان حرم، اسیر پنجه گرگان آدم‌خواره بوده‌ام

بابا!

سجاده‌ات را پهن کردم و بر رویش به اقامه نماز ایستادم

به انتظار که

به دور شمع وجودت بگردم

همه آرزو و تمنایم بیایی، اما

دشمنت آمد و سیلی‌ام زد

بابا من دختر

□ بابا! نبودی
 دختر دردانه‌ات
 به کنج ویرانه جای گرفت
 و خرابه شام جمع آزرده خاطران بود و ویرانه نشینان
 نقل بزممان، چشم تر
 و من از اشک دیدگانم بر خاک خرابه نوشتم که
 «طفل خانه به دوش آشیانه نمی‌خواهد»
 بابا! غذای شب‌نشینان خرابه
 خون دل بود و اشک بصر
 و ما میهمان ویرانه‌ای بی‌در
 پدر! از آتش هجر و فراق سوختم
 و خدا داند که چسان روز خود را شام کردیم و روز خود را به
 چه روزی شب
 آنگاه که عدو تازیانه بر سر و رویم می‌زد
 ناامید از همه رو به عمه‌ام زینب کردم

«ای عمه بیا تا که غریبانه بگیریم
 دور از وطن و خانه به ویرانه بگیریم
 پژمرد گل روی تو از تابش خورشید
 در سایه نشینیم و به جانانه بگیریم
 لبریز شود ای عمه دگر کاسه صبرم
 بر جان تو و این دل ویرانه بگیریم
 نومید ز دیدار پدر گشته دل من
 بنشین به کنارم پریشانه بگیریم
 گردیم چو پروانه به گرد سر معشوق
 چون شمع در این گوشه کاشانه بگیریم
 این عقده مرا می‌کشد ای عمه که باید
 پیش نظر مردم بیگانه بگیریم»
 (حسان)

دریادلان خشکیده بر لب دریا
 قربانی‌هایت قبول بابا
 □ بابا، من محشر وادی غم را دیدم
 آه خشک جگر خستگان عشق را شنیدم
 سر بر آر،
 ای ایوب صبر
 و دختر خود را نگاهی
 بابا! از منزلم می‌رس که با کاروان آواره
 گهی گوشه زندان

و گاهی بر سر بازار
 زمانی به مسجد

و گهی به مجلس شراب
 در

میان جماعتی که «خارجی» صدایمان کردند
 □ بابا، من دختری سه ساله‌ام
 و داغ روی داغ دیده‌ام
 بار غمت را از کوفه تا شام بدوش کشیده
 بر روی نیزه
 ای گل آذین شده بر چوب خشک نی
 با من سخن‌ها گفته‌ای
 آری، من با پای پر آبله و بر روی خار دویده‌ام
 سر بر زانوی غم
 و دیده بر در
 که از سفر آیی و با من سخن گویی
 اما، سر تورانی‌ات به ویرانه آمد
 و دلجویی جمع پریشان خرابه‌نشین‌های شام شد. «اگر بیمار
 شد کس گل برایش می‌برند و من»
 «به جای
 دسته گل باشد سر بابا در آغوشم»

مهدی توکلیان

سازگار